

شاخه چهارم دولت

یک قرن پیش، انقلاب مشروطیت نوید دموکراسی را به ایرانیان داد. درین "کشورهای جنوب"، ایران اولین کشوری بود که اینگونه در جهت دموکراسی قدم پیش گذاشت. افزون بر نیم قرن از روزی که مصدق مجلس را ترک و برای ارتباط مستقیم با وجدان جمعی ایرانیان به میان مردم رفت، میگذرد. استعمارگران دنیا در بالاترین مقامهای خود و عملاً آنها در پائین ترین سطوح انسانیت، در داخل کشور، با موفقیت، کمر به شکست دادن جنبش استقلال بستند. بیش از ربع قرن از پیروزی گل بر گلوله میگذرد و مردم با دست خالی و با شعار آزادی و استقلال، طومار طبل تو خالی "ژاندارم منطقه" و "جزیره ثابت" را بریستند.

سوال اینست که چرا اینچنین مردمی در قرن بیست و یکم، در چنین مرز و بومی، هنوز در قهقرای نظام واپسگرایی تمامیت خواه "زندگی" میکنند و با تصمیمهایی که در بزنگاههای سرنوشت، ندانسته به ادامه بقای مستبدان و سرکوبگران عصر خود کمک میکنند؟ گوهر پر بهای آزادی و استقلال و رشد را چرا و چگونه به این ارزانی از دست میدهند؟ اعتماد بنفس و باور به خویش بایسته این مردم کجاست که در صحنه بمانند و از حقوق حقه خود دفاع کنند؟ و چه عوامل و ساز و کارهایی در کارند که مردم، منفعل و کار پذیر میشوند و در مقابل مستبدان و ظالمان و سرکوبگران، تا حد یک نگاه گر سقوط میکنند؟ گفته میشود که روشنفکران معاصر هر انقلاب، سالها از مردم ایران جلو بوده اند. ولی بر فرض که چنین فرضی صحیح باشد، آیا این روشنفکران از جنس خدایگان بوده و از امدادهای غیبی برخوردار بوده اند و یا اینکه آنها هم چون سایرین، انسانهایی خاکی بوده ولی صرفاً از امکان انتقال پیغامشان به تعداد کافی از سایر مردم قاصر مانده اند. اگر در اول انقلاب امکان ارتباط با مردم به چند روزنامه، با تمام تنگناهایی چون جیره بندی کاغذ و غیره، آنهم در جو سانسور و خود سانسوری، محدود نمیشد... اگر رسانه های جمعی صوتی و تصویری بحث آزاد، تبادل نظر، رای زنی،... را ادامه میدادند تا این روش میمون در جامعه تمرین شده و جا بیفتد و روشهای مسالمت آمیز را جایگزین خشونت و حذف هر مخالف با عقیده ای بگردانند... اگر در ایران، که به نظر صاحب نظران حتی غیر ایرانی و بخصوص آمریکایی، از موقعیت بسیار استثنائی و فوق العاده مهمی، نه تنها در منطقه، که در دنیای اسلام خصوصاً و در کل جهان عموماً، و با ابعادی وسیع ادامه دهد، اگر افکار آزادی خواهانه نمونه هایی چون دکتر مصدق و شهید فاطمی و... از راه رسانه های جمعی در اختیار شما و وطنمان و... در موقعیتی دیگر می بودیم. از زیادگویی کاملاً بدور است که بگوییم حتی دنیا، نیز دنیایی دیگر میبود. رادیکالیسم اسلامی با خشونت طلبی مشتمل کننده اش فقط در جو خفقان و سانسور بود که توانست پایه بگیرد و رشد کند و منجر به مسابقه خشونت تلخ طالبان ها و تمامت خواهان ددمنش آنها در ایران و سایر نقاط دنیا شود. زیر چشمان ناباور انسانهای دنیا، در اوآن قرن بیست و یکم، جنایتهای واکنشی قدرتمداران شرقی و غربی، از نوع یازدهم سپتامبر و تجاوز به افغانستان و عراق روی دادند. اگر دکتر مصدق میتوانست به میان مردم رفتن ها را و آنها را در صحنه نگاهداشتن ها را در تمام ایران و با ابعادی وسیع ادامه دهد، اگر افکار آزادی خواهانه نمونه هایی چون دکتر مصدق و شهید فاطمی و... از راه رسانه های جمعی در اختیار توده مردم قرار میگرفت و مجالی برای بحث های آزاد و پرداخته شدن در جریان آزاد اندیشه پیدا میکرد، در سال سی و دو، بیست و پنجم مردادی پیش نمی آمد که به بیست و هشتم مرداد بیانجامد. مگر شعبان بی مخ در نهایت چند نفر را بسج کرد؟ مگر طرفداران آقای کاشانی ها و آقای بقایی ها و توده ای ها و شاه پرستان همگی در مجموع چقدر عده و عده داشتند که با اعمال و موضع گیری های خود و یا با از صحنه کنار کشیدن های خود (اعضای حزب توده دستور داشتند اصلاً از خانه خارج نشوند) منجر به ربع قرن استبداد محمد رضا پهلوی شدند؟ رژیم پهلوی البته با بستن راه اندیشه بر سر کار آمد و ادامه حیاتش، بدون آن حتی متصور هم نبود. ولی اگر بر فرض محال، بجای سانسور و خفقان، توضیح المسائل و ولایت فقیه آقای خمینی را مثلاً جزو واحدهای درسی اجباری دبیرستانها و دانشگاهها میکرد، آیا صف گروه های مردم برای زیارت "امام" در مدرسه علوی ویا دیدن عکس او در ماه و ریش وی در لای قرآن او، چنان طول تفصیلی را پیدا میکرد؟

مطاع آزادی و رشد و استقلال، مطاعی نیست که بی مشتری بماند و فقط کافست این مطاع در بازار فکر و اندیشه، امکان عرضه شدن پیدا کند تا مشتریان، این کالای پر ارزش را، سر دست ببرند. مسلماً در این بازار رقیبانی هم هستند که با استفاده از هر طریقی، میخوانند فروشندهگان دموکراسی را از صحنه رقابت بدر کنند. ولی چون بخوبی میدانند که هرآینه عرصه باز و انتخاب ممکن باشد، جنس بنجل استبداد و خفقان و خشونت روی دستشان باد خواهد کرد، به هر وسیله برای قطع جریان اندیشه مثبت میشوند. اما، چه وسیله ای موثرتر وسایل ارتباط جمعی و چه تیغی برآتر از شمشیر سانسور در رسانه های گروهی.

امریکا را اولین ابرقدرت روی زمین میخوانند. نیویورک تایمز، وجدان جهانی را "دومین ابرقدرت" خواند. خوب که بنگری واقعیت، عکس این است. بدون شک قدرت این وجدان جهانی و افکار عمومی جهان از جمله افکار عمومی آمریکا است که در نهایت تعیین کننده ساز و کارها و روابط این "ابر قدرت دنیا" با مردم دهکده جهانی، از جمله شهروندان آمریکایی میشود و آن را تحت تأثیر قرار میدهد. بدون جو سازی هایی که همه، بخصوص آنها که در امریکا زندگی میکنند شاهدش بودند، اشغال افغانستان و عراق نا ممکن بود. متأسفانه تعداد رسانه های گروهی مستقل بسیار معدود و دامنه عملشان بسیار محدود است. آنها هم که هستند در تنگناها گرفتارند و امروز کار جریان اطلاع و اندیشه را، راه می اندازند، فردا از کار باز داشته می شوند. جای تعجب نیست که در افغانستان و عراق کارکنان و مخبران شبکه الجزیره، در پی حملات "اشتباهی" ویا "غیر عمدی" نیروهای اشغالگر آمریکایی و انگلیسی به آنها، بیشترین تلفات را دادند. متأسفانه کنترل قسمت عمده رسانه های گروهی دنیا توسط گروهی خاص، اعتراض هایی که به این جنایات بعمل آمد به جایی راه نبرد. حتی در خود امریکا کمتر به گوشها و چشمها رسید. بدون شک، رژیم جمهوری اسلامی به هیچ وجه ماندنی نیست. دیر یا زود، قطرات مقاومت و اعتراض، بهم پیوسته و اقیانوس آزادی و رشد و استقلال طلبی، بنیاد استبداد دینی را ناچیز خواهد کرد. ولی آیا اینبار میتوانیم دموکراسی، تحمل عقاید غیر، آزادی، امکانات رشد برای همه، استقلال، رعایت حقوق همه دیگران و حتی حقوق دشمنی که حقوق ما و بقیه را زیر پا گذاشته است، حذف خشونت های فیزیکی و غیر آن، را در وطن بنیاد گذاریم و پیوسته و مدام در راه تکامل آن بکوشیم و آن را پاسدار باشیم و پایدار کنیم؟ به قول حافظ: گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند. اما آیا نسل ما لیاقت این کرامت را دارد و می تواند این توفیق را، در دفتر تاریخ، بنام خود ثبت کند؟ و یا اینکه دوباره، بعد از گذشت چند سال استبدادی با شکل و رنگ دیگری بر وطنمان حاکم خواهد شد و استعداد های نسل ما و چند نسل دیگر زندانی در ایران و آواره در تبعید، نفله خواهد شد؟ بجای شاه، فقیه نشست. قدرتمداران بعدی با چه عنوانی بر اریکه قدرت خواهند نشست؟ بجای زور در بی حجابی، زور در باحجابی زنان نشست، تئوریسینهای بعدی چه پوششی را به زور به مردم خواهند پوشاند؟ بجای شکنجه، حد و تعزیر نشست، زندانبانان حیوان خوی و سادیک بعدی با چه کلاه شرعی و ایدئولوژیکی چه شکنجه ها و توهین ها به انسانیت انسان و تجاوزها به حقوق وی را روی خواهند کرد؟...

شیرازه رژیم جمهوری اسلامی، تئوری ولایت فقیه است که مهمترین اصلی است که اگر آن نبود وضعیت کشورمان (و به جرأت حتی وضعیت دنیا) این که هست نمی شد. اگر به جای ولایت فقیه، ولایت جمهور مردم در ایران پایه می گرفت و خشونت، آنهم از نوع خشونت دینی به شکل و ابعاد امروز فراگیر نمیشد، اینگونه وحشی گری و خشونت را با اسلام و مسلمان مرادف نمیدیدیم. از خود پیرسیم، در چند سال قبل از انقلاب چند نفر از ایرانیان از آن، کوچکترین اطلاعی داشتند؟ در باره آن موضوع به این مهمی که از عوامل اصلی تبدیل انقلاب به ضد آن شد، توده ایرانیان سی و پنج میلیون نفری که جای خود، از هفتاد و چند نفر عضو مجلس خبرگان که میبایستی به این اصل در قانون اساسی رای مثبت و یا منفی می دادند، چند نفر این تئوری را میفهمیدند و عواقب آن که امروزه مشهود است، در مخیله کدماشان میگنجید؟ با سانسوربازی های رایج آن روزها، مخالفین تئوری ولایت فقیه هم در موقع عمل و در بزنگاه "رای گیری، از حقوق مردمی که با رای آنها به مجلس خبرگان راه پیدا کرده بودند به دفاع بر نخواستند و به عهد و پیمان خود با آنها وفا نکردند. برای یکی (آقای گلزاده غفوری) سفر مسکو "پیش آمد" (و البته بعدها فرزندان وی در رژیم ولی فقیه و به دستور فقیه اعدام شدند)، و دیگری (آقای عزت الله سبحانی)، با تشر موافقین ولایت فقیه، کوتاه آمدند... و در انتها بیست و دو سه نفر بیشتر به ولایت فقیه رای مخالف ندادند. وقتی آقای بنی صدر از آقای مرتضی حائری، فرزند بنیان گذار حوزه علمیه قم خواست که نظر مخالف خود را در مجلس ابراز کند، وی "ضعیف بودن قلبش"

را دلیل عدم توانایی به این کار شمرده! آیا اگر بحث از آن در رسانه های گروهی، آزاد می بود و این مهم، به بحث آزاد گذاشته می شد، ولایت و یا حتی نظارت فقیه چه برسد به ولایت مطلقه او، در دولت جمهوری، محلی از اعراب پیدا میکرد؟ اگر رسانه های گروهی میتوانستند این مطلب را با ابعاد وسیع در جامعه به بحث آزاد بکشاند و شفاف گردانند، آیا آقای گلزاده غفوری ها جرأت مسافرت به مسکو! و عذر و بهانه تراشی های دیگری پیدا می کردند و این عذر را دلیل غایب شدن از جلسه رای گیری و یا ترفندهای وسط بازانه دیگر قرار می دادند. آیا اینگونه عذر را مستمسک شانه خالی کردن از وظیفه نماینده گي خود میکردند؟ آیا هیچ آخوندی موفق به متفعل کردن امثال آقای سبحانی ها میشدند؟ آیا اگر امثال ایشان فشار افکار عمومی را قوی تر از فشار آخوندها می یافتند، توان آن را نمی یافتند مانع وقوع فاجعه شوند؟ آیا فشار افکار عمومی مریدان آقای حائری ها به ایشان قوت قلب! کافی و پایسته را نمیداد که نظر خود را زلال و شفاف در جامعه مطرح و از آن آزادانه و در بحثهای آزاد دفاع کنند؟

در بجهت مبارزات سالهای نخست وزیری مصدق، ماشین پروپاگندا، سخت فعال شد. با توجه به انتشار مدارک آمریکایی و انگلیسی کودتای 28 مرداد (<http://www.banisadr.com/fr/>) (Books/CIA/html/CIA.html) و مطالعه آنها، حال میدانیم که حتی بعضی از کاریکاتورهایی که در مطبوعات موافق شاه منتشر میشد، توسط کاریکاتوریستهای آمریکایی و انگلیسی وابسته به سیستم جاسوسی کشورهای متبوعشان، تهیه و برای طبع به ایران فرستاده میشد. و به یاد داریم که شهید فاطمی را نوکر انگلیسها تبلیغ میکردند! در حالی که بر اساس آن مدارک، یکی از خواستهای غیر قابل گذشت انگلیس، اعدام کردن دکتر فاطمی بود. ولی با تمام این احوال، این مطلب در ذهن عده ای جا افتاده بود که فاطمی جاسوس انگلیس است! این در حالیست که شهید فاطمی بیشترین ضربه ها را به استعمار انگلیس زد و تا پای مرگ در این مبارزه پایمردی کرد. آیا اگر آقایان فاطمی و مصدق و سایر طرفداران آزادی، از رسانه های گروهی آن زمان برای رساندن پیامشان به مردم و اطلاع رسانی جزئیات کودتا به مردم و در صحنه نگه داشتن آنها استفاده میکردند، میتوانست بیست و هشت مردادی در کار باشد؟

پروپاگندا (propaganda) از نظر لغوی تعریفی است: "جو سازی"، "در جامعه بی تفاوتی به موضوعی، و حساسیت به مطلبی دیگر را برانگیختن"، "نیمی و یا قسمتی از حقیقت را گفتن و مابقی را عمدتاً حذف کردن" (که بزرگ ترین دروغ است)، "شستشوی مغزی توده ها"، "فکر سازی"، "نظر سازی"، و یا "ضد اطلاعات"، و یا با تفصیل "پیشبرد سیستماتیک یک تئوری یا یک دکترین یا یک هدف و یا یک نظریه عقیده...." و یا "پیشبرد و تسری اطلاعات بازتابنده یک تئوری یا یک دکترین یا یک هدف و یا یک نظریه عقیده...." معنی شده است. از این وسیله و روش مخصوص در جنگ بین الملل و از جانب همه کشورهای وارد در کارزار استفاده شد. وقتی این لغت بکار برده میشود، علی القاعده در اذهان دوران جنگ و علی الخصوص روشهای فاشیستها و نازیها در زمان جنگ جهانی تداعی میگردد و این در حالی است که متفقین هم عیناً از این روشها استفاده کردند. در تحقیق در این روش به افکار رادیکال و تمامت خواه دینی برخورد میکنیم و احتمالاً از نظر ریشه لغوی باید به سال 1622 برویم که برای اشاعه مسیحیت، کلیسای کاتولیک رم دست به تاسیس (Sacred Congregation for Propagation of Faith) یا "گروه مقدس برای پیشبرد ایمان" زد که با جو سازی و تبلیغات یکجانبه به اشاعه مذهب کاتولیک در مناطقی از دنیا که از آن پیروی نمیکردند بپردازد. این روش با موفقیت روبرو بود و با کار این "گروه مقدس" عده قابل توجهی به مذهب کاتولیک گرویدند.

در ادامه نوشتارم، سعی خواهم کرد از افکار بعضی متفکران و سیاسی بعضی سیاست بازان مثالهایی بیاورم. به زمان های نزدیک تر رجوع کنیم. شاید هارولد لاسول (Harold Lasswell 1902-1978) که بعد از مرگ برادرش در سن کودکی تنها فرزند پدر کشیش و مادر معلمش شد و از نظرات فروید متأثر بود، از اولین کسانی بود که از پروپاگندا تعریفی کلاسیک داد. تأثیر خانواده مذهبی وی، مذهبی یونان زده، که سازنده و پردازنده دوران تفنیش عقاید و ولایت مطلقه پاپ بر جان و مال ناموس مردم، غیر قابل انکار است. او که از اساتید سرشناس دانشگاههای معتبر آمریکا بود، و این مقام در پیشبرد نظرات وی در افکار منورالفکران آن زمان مؤثر بود ("سنجیدن حق به مرد" عادت همه مکانی و همه زمانی است)، از پایه گذاران ارتباطات مدرن و از شخصیتهای برجسته علوم سیاسی آمریکا محسوب میشود. بزعم وی پروپاگندا چهار رسالت اصلی دارد:

یکم برانگیختن خشم مفرط و نفرت کور بر ضد دشمن، دوم خراب کردن روحه دشمن، سوم تقسیم من در آوری انسانها به خودی ها و غیر خودی ها و نگهداری و استحکام دوستی و مودت در بین خودیها و چهارم جلب دوستی و همکاری افراد ختنی از طریق پروپاگندا.

لاسول معتقد بود که "ما نباید به دگماتیسم دموکراتیکی که میگوید مردم صلاح خود را بهتر میدانند گردن نهیم. این ما هستیم که توانایی این قضاوت را داریم و خوب و بد مردم را بهتر از خودشان میدانیم. ما میبایست هوشیار باشیم که مردم این فرصت را پیدا نکنند که بر اساس سوء قضاوت هاشان تصمیمی بگیرند." زنهار که این تفکر مرزهای زمان و مکان را در نوردید و محصولی چون "اگر سی و پنج میلیون بگویند آری من می گویم نه!" را بیار آورد. اگر در اوان انقلاب برای افکار عمومی، مرجعی به عنوان رسانه های گروهی آزاد در نظر گرفته میشد آیا تفرعنی از این نوع جرأت ابراز پیدا می کرد؟ فشار افکار عمومی دنیا و رسانه های گروهی جهان، همین آقای خمینی را وادار به موضع گیری ها و ابراز نظرهایی از نوع آنها که در فرانسه شاهد آن بودیم کرد که به وی مقامی بالاتر از گاندی را می بخشید. ولی به محض احساس اطمینان از کوبیده شدن میخ قدرت، نظرات وی محتوای دیگری پیدا کرد. شکل و محتوای خود کامگی را حتی در اولین سخنرانی وی بعد از مراجعت به ایران، در بهشت زهرا، در سال 1357 قابل مشاهده بود.

از آموزشهای دیگر لاسول یکی این بود که "یک پیغام را از بیش از یک کانال به مردم میتوان رساند." بر اساس "مدل ارتباطات" وی، این سوال ساده باید پاسخ داده شود: "چه کسی از کدام کانال به چه کسانی چه چیز را با چه تاثیری میگوید؟" در واقع "چه کسی" کنترل کننده گان ارتباطات و وسائل ارتباط جمعی، و "به چه کسانی" گروه مورد هدف "چه کسی"، و "چه تاثیری" اثر و واکنش مردم و بالاخره "از چه کانالی" مطالعات و تحقیقات در رسانه های گروهی میباشد. به آمریکای امروز بنگریم که هنوز بعد از گذشت چند سال از هجوم به عراق با بهانه اسلحه کشتار جمعی و اجرای آن نمایشهای مضحک توسط وزیر خارجه (پاول) در سازمان ملل، و بقیه گردانندگان سیاست آمریکا، در مکانها و موقعیتهای دیگر، و در بوق و کرنای وسایل ارتباط جمعی سراسر دنیا پخش کردن آنها، هنوز عده کثیری از شهروندان آمریکا به صحت این ادعای موهوم باور دارند. و حتی عده ای می اندیشند که این چنین تسلیحاتی بوده و کشف شده است! این در حالیکه که پنتاگن، با شروع تجاوز به عراق، گروه خاصی را ما مور جستجو و کشف اسلحه کشتار جمعی در این کشور کرد. علی رغم اینکه برای این ما مورین همه گونه امکانات و تسهیلات فراهم بود تا بلکه با پیدا کردن اسلحه کشتار جمعی آبروی حکومت بوش خریده شود، آنها اثری از آثار این تسلیحات پیدا نکردند و بالاخره بعد از انحلال، این گروه نتیجه کار خود را در جلسه ای غیر سری و عمومی به کنگره آمریکا اعلام نمودند. ولی متأسفانه، رسانه های جمعی این خبر را وسیعاً سانسور کردند. از جمله معلمان این قدرت پرستان امروز، لاسول بود که با مطالعات وسیعش در وسایل ارتباط جمعی تعریفی جدید و خوانا از پروپاگندا داد که توسط آن میتوان به کمک تصاویر، الفاظ، موسیقی، نمایشها، نقوش و سمبولها، داستانها، اشعار، میگویندها و شایعات.... افکار عمومی را هدایت کرد. پروپاگندا رویه اثرگذاری عمل انسانها توسط دستکاری مظاهر و نمادهاست. این نمادها را میتوان از جمله به صورت گفتاری، نوشتاری، تصویری، و یا به شکل موسیقی و غیره بکار برد.

داستان رسوای "ایران گیت" و "ایران کنترا

(<http://www.banisadr.com/fr/Books/Gerogangiri/Gerogangiri.html>) "را در اکتبر سوپرایز در انتخابات ریاست جمهوری

آمریکا میدانیم. در مصاحبه ای

(<http://www.democracynow.org/article.pl?sid=04/06/07/2022257>) آقای پاری (Robert Parry) میگوید که ریگان و بوش که از مهره های اصلی معامله بر سر گروگانهای آمریکایی بودند، چگونه با پروپاگندا توجه افکار عمومی را از خود منحرف و گناه نقل و انتقال غیر قانونی پول و اسلحه را به چند مامور دولتی نسبت دادند. همانطور که دیدیم، علی رقم اینهمه، مسئولین اصلی نه تنها نتوانستند در مراکز قدرت بمانند بلکه هم آنها در حکومتهای بعدی نتوانستند پستهای کلیدی و مهم را به خود و همگنان خود اختصاص دهند. آقای پاری از جمله محققین و روزنامه نگاران است که در مورد ایرانگیت کنکاش کرده و مکتوباتش در این زمینه خواندنی است.

(<http://www.banisadr.com.fr/Books/Gerogan/html/Gerogan.html>) وی که سابقه کار در آسوشیتد پرس و نیوزویک را دارد، در سال 1995 سایت اینترنتی <http://consortiumnews.com> را راه انداخت ولی ظاهراً به علت مشکلات مالی از سال 2000 این کار را به صورت نیمه وقت ادامه میدهد. این در حالی است که کارمندان رسانه های گروهی که با کانون های قدرت همنوایی دارند و ساز مخالف نمی زنند، در ناز و نعمت از مزایا و حقوق سرسام آور و میلیون دلاری برخوردارند. بدین ترتیب، در جامعه مصرفی و سرمایه داری آمریکا که پول و قدرت اصالت دارد و انسان و انسانیت نسبت به آن مادون پول و قدرت قرار میگیرند، مکان و امکانی برای برقراری جریان اندیشه باقی نمی ماند .

پروپاگندا و جوسازی و خط دهی به افکار عموم فقط یک نظریه ذهنی ناملموس نیست. این روش موثر فقط در کلیسای کاتولیک چهارصد سال پیش کاربرد نداشت. شاید اولین بار در تاریخ مدرن، و با ابعادی وسیع، وودرو ویلسن (Woodrow Wilson 1856-1924) رئیس جمهور آمریکا بکار برد. او، از جمله با شعارهای انتخاباتی " او کسی است که ما را از جنگ بدور نگاه خواهد داشت" به این مقام و موقع رسید، در سالهای جنگ جهانی اول، او از روش پروپاگندا و ایجاد فکر و نظر و تزریق آن به توده ها، برای کنترل و جهت دهی افکار عمومی استفاده کرد. اکثر مردم آمریکا با درگیری در جنگ مخالف بودند. دولت ویلسن توانست با تشکیل "کمیته اطلاعات عمومی"، که بعداً با استخدام ژورنالیست معروفی به نام (George Creel 1876-1953) به کمیسیون کریل (Creel Commission) معروف شد، افکار عمومی را با جنگ موافق کند. کریل به خوبی کارآیی وسایل ارتباط جمعی را در خلق عقیده در اذهان عمومی میدانست. روش این کمیسیون این بود که کنترل کردن اخبار و اطلاعات را بهترین وسیله کند برای آنکه سیل "حقایق" را به کانالهای خبری جاری کند و لاینقطع اخبار رسمی را تکرار کند تا در اذهان عمومی به عنوان "واقعیات" نقش بندند: باید دروغ، شایعه، جعل خبر، قسمت دلخواهی از یک خبر و پروپاگندا را آنقدر در گوش مردم فروخوانی و در برابر چشم آنها قراردادی تا گوش و چشمشان قادر به شنیدن و دیدن غیر آن نباشد. و بعد خود آن مردم را نا دانسته و نا خواسته بر بیانیگری که آن پروپاگندا را به عنوان یک فکر بکر، مال خود و از خود بدانند و عملاً بی چیره و موجب قدرت گشته و آن را در جامعه پراکنده کنند. بجز آن را نشنوند و نبینند و بجز آن را بر زبان نیاورند. با این روش، دست اندر کاران حکومت وقت آمریکا توانستند، چون ساحران، در مدت حدوداً شش ماه، افکار عمومی را طوری جهت دهی کند که مردم تا آن موقع طرفدار صلح آمریکا را به مسخ شده گانی تبدیل کنند که برای "نجات دنیا از شر آلمانها" جنگ طلبی پیشه نمایند. در زمان حاضر، روشهای مشابه توانستند افکار عمومی مردم آمریکا را، که در پایان حمله بوش پدر به عراق، مخالف جنگ شده بودند، طرفدار و بلکه خواستار این حمله کنند. در زمان جنگ بین الملل، کریل 7500 نفر را، که بعداً به "مردان چهار دقیقه ای" ملقب شدند، بسیج کرد که هر کدام به مدت چهار دقیقه در اماکن عمومی مختلف در سراسر آمریکا سخنرانی و مردم را به وجوب شرکت در جنگ متقاعد کنند. ویلسن، اختیار استفاده از تمام وسائل ارتباط با مردم را، از جمله فیلم، کاریکاتور، پوستر، نقاشی، موسیقی... به کریل داد. روشی را که قبلاً چارلز ماسترمن در انگلیس بکار برده بود، افرادی که ولایت مطلقه بر مردم آمریکا را از آن خود می دانستند، در آمریکا، با موفقیت بکار بردند. گرچه ویلسن با شعار انتخاباتی "او کسی است که ما را از جنگ خارج نگاهداشت" در سال 1917 دوباره به ریاست جمهوری انتخاب شد، در دوم آوریل 1917 از کنگره درخواست اعلام جنگ به آلمان را کرد و با "رسالت" قائل شدن برای خود، در "امن کردن دنیا برای دموکراسی"، در آن سال، آمریکا را وارد جنگ جهانی اول نمود. شاهدیم که "دلیل" اصلی بوش برای ویرانسازی افغانستان و عراق دقیقاً از همین گونه "رسالت"ها بود. ولایت اگر به ابعاد خود نیافزاید از بین می رود. ولایت ولایت آمریکایی نمیتواند به مردم آمریکا محدود شود .

پروپاگندا و اینگونه روشها که امتحانش را در دنیا موفق پس داد، کمی بعد برای از بین بردن "معضلات خطرناکی" چون آزادی رسانه های گروهی، آزادی عقاید سیاسی و اتحادیه ها... توسط کارفرمایان بزرگ و سیاستمداران وقت بکار برده شد. می بینیم که ولایت فقیه زمان ما نیز عیناً همان مفهوما را بخورد امت حزب الله میدهد و رسالت جای خود را به وظیفه و تکلیف شرعی میدهد و "حفظ نظام و حفظ اسلام عزیز" جایگزین امن کردن دنیا و حفظ دموکراسی می شود.

گروهی که خود را با غرور و تکبر "اعضای هوشمندتر" جامعه و "چوپان" میدانستند، توانستند اعضا "بی علاقه جامعه" و "گوسفندان" را تبدیل به گروهی ناسیونالیست فنانیک کرده آنها را مشتاق جنگ نمایند. تکرار مدام شعارهایی از جمله "جنگ، جنگ، جنگ تا رفع فتنه" و "راه بیت المقدس از بغداد است" از همین قماشند. از جمله روشها، اشاعه ترس و وحشت توسط پخش اکاذیب و ضد اطلاعات و اغراق در نکات منفی دشمن با قصد برانگیختن کینه و خشم، بزرگنمایی توانایی خصم و ایجاد اضطراب بود. در این کار، مسئولین پروپاگندا و ضد اطلاعات بریتانیا نقش مهمی داشتند که وظیفه خود را "هدایت فکری بقیه دنیا" میدانستند. آنها آمریکایی ها و حتی روشنفکران آمریکایی را مادون خود میدانستند و معتقد بودند که باید "روشنفکران" کشور آمریکا را خط دهی کرد که آنها به نوبه خود توده های مردمی را در خط فکری مطلوبشان چون گوسفندان هدایت کنند. دیده میشود که در گروه "روشنفکران" و "چوپانان" و "هوشمندتران" بعضی خود را "روشنفکرتر" و "چوپان تر" (و لابد "هوشمندتران") میدانند و خود را موظف میدانند (با شعارهای تو خالی و ناشفاف) چون "تکلیف شرعی" ... "حفظ نظام" ... "جلوگیری از پیشرفت کمونیسم" ... "دموکراسی" ... "حمله پیشگیرانه" ... (بقیه چوپانان را هدایت کنند. تفرعن و خود برتری بینی صاحبان این منش و روش، خود و بیگانه نمیشناسد. این حربه، یعنی جو سازی دولتی و پشتیبانی بی خدشه روشنفکران از آن، که توسط هیتر و امثالهم دنبال شد، به نحو احسن نتیجه بخش بود و تا به امروز با موفقیت تمام دنبال میشود. انتخابات دو دوره اخیر آمریکا و تمهیدات کارل رو مشاور بوش پسر و سایر دست اندر کاران انتخابات، از اخیرترین مثالهای این بازیگری و بهتر بگویم سحری است. سحر و جادویی که به سادگی شب را روز، و روز را شب جلوه میدهد. در قرآن از سحر و ساحران بسیار سخن رفته است. وسایل ارتباط جمعی وابسته به کانونهای قدرت، سحر، و آمران و عاملان آن، ساحران عصر ما نیستند؟

لیپمن (Walter Lippmann 1889-1979) که فارغ التحصیلی از دانشگاه هاروارد را یدک میکشید، از جمله روشنفکران دوران ویلسن و حامی روشهای این رئیس جمهور بود. او از بنیانگذاران "انجمن سوسیالیست هاروارد" بود و "ماهنامه هاروارد" را در دست داشت. در سال 1914 از بنیانگذاران مجله نیو ریپابلیک (New Republic) Republic شد که در انتخاب مجدد ویلسن نقش داشت و در این اثنا او با نزدیکترین مشاورین ویلسن، کلنل هاوس (Colonel House) مرتبط شد. گرچه ابتدا لیپمن صلح دوست و ضد جنگ بود، توسط کلنل هاوس و دیگران تغییر نظر داد و بر این عقیده شد که به جنگ به عنوان "وسیله ای برای ارزشهای آزادی خواهانه" بنگرد. با توجه به کاتالیزه بودن جریان اطلاعات و تفکر، این نگرش توسط لیپمن باعث شد که لیبرالهای میانه رو دیگر هم به حمایت از جنگ بشتابند. خط دهی در جامعه از رده های بالاتر اجتماعی و فرهنگی و از "چوپان ترها" به "گوسفندتران" تلقین میشود. در سال 1917 لیپمن توسط ویلسن رسماً به سمت همیار وزیر جنگ منصوب شد. او فعالانه در پروپاگندای دولتی نقش داشت و آن را "انقلابی در هنر دموکراسی" میخواند! که میتواند در مردم "رضایت اختراع کند" او این مثنی را نه تنها پسندیده، بلکه لازم میدانست. نظام ارزشی و فکر راهبر خدای گون، زمان و مکان نمی شناسد. تفرعن وی تراوشات فکری اش را به گونه ای منقوش میکرد که میگفت "افکار عمومی به خیر و صلاح جمعی خود واقف نیستند" و "یک طبقه خاص مردان مسئول" باید مسائل را تجزیه و تحلیل کرده و نتیجه را به "گلگه گیج" مردم عادی فرو کنند. از دید او این "تحلیل منگ" نه حتی نقش شرکت کننده که فقط رل "مشاهده گر" را دارند. ای عجب که در آن سر دنیا و در آن سر طریف فکری، لنین و استالین هم همین نظر را داشتند! آیا این به دلیل یکسان بودن پایه ای این دو "ایدئولوژی قرن" نیست که هر دو یکسان مردم خود را به پرستیدن بت قدرت خوانده اند؟ پس عجیب نیست اگر باورمندان به تعادل قوا، اگر متفعل نشوند و از گود بیرون نروند، به تکرار، جبهه عوض میکنند. لیپمن بعدها از نتایج جنگ ناخوشود شد و در سال 1919 از رئیس جمهور ویلسن، دوری گزید و در مجله نیو ریپابلیک خود، در جهت دادن افکار عمومی در مخالفت با ویلسن و معاهده ورسای کوشید. ولی اکثراً با امکانات غالبی که گروه مسلط قدرت پرست در اختیار دارند، این افراد بریده از جریان غالب، یا کاملاً طرد و ایزوله میشوند و صدایشان از نفس می افتد و به گوش نمی رسد و یا چون اکبر گنجی ها در زندان ها شکنجه میشوند. ویا توسط چرخ خشن خنثون، کشته و ناپدید و حذف میگردد. ولی تأثیر ضد اطلاعات جا افتاده، چون شستشوی مغزی مؤثری، تا سالها در اذهان باقی میماند. مثلاً امروز، بعد از گذشت چند دهه از پایان جنگ ویتنام، هنوز اکثر مردم آمریکا تعداد تلافیات انسانی آن جنگ را "حدود صدهزار نفر تخمین میزنند" و این در صورتی است که ارقام رسمی حدود دو میلیون و ارقام واقعی بین سه تا چهار میلیون نفر کشته را گزارش میدهند. علیرغم چندین بار اعلام رسمی مبنی بر پیدا نشدن حتی کوچکترین

مقدار اسلحه کشتار جمعی در عراق، هنوز در آمریکا عده کثیری بر این باورند که این تسلیحات وجود داشته و کشف شده اند. با وجود چنین وسیله ای در آمریکا کجا دیگر نیاز به ساواک و واواک و مخابرات و کی جی بی و..... است ؟ گرچه در ایران تمام قوا در دست قدرت پرستان و با نماد ولی فقیه متمرکز است، سه قوه "مردمسالار" دولت آمریکا، با بنه قوه رسانه های گروهی، پیوسته سر مردم نه تنها آمریکا که دنیا را سالارانه میبرد !

مردمسالاری در واقع به قدمت سومریان است، گرچه رسانه های گروهی غرب، اندیشیدن و استقرار آن را به غرب و تمدن های سواحل دریای مدیترانه نسبت می دهند (و فعالیتهای رسانه های گروهی شرق غالباً منحصر به رساندن فرهنگ خشونت و تخریب و خود تخریبی به گروه ها گشته است). کلمه دموکراسی تلفیقی از لغات یونانی (demos) به معنی مردم و (kratein) به معنی حکم کردن و اداره کردن است. در غرب، در ابتدا در یونان قرن ششم قبل از مسیح گرداندن مملکت با سیستم دموکراتیک باب شد. آنها استبداد و دیکتاتوری را بدترین نوع دولت میدانستند و سعی در تشکیل سیستمی در نقطه مقابل آن نمودند. تمدن آنها مشتمل از چند استان بزرگ (با مقیاسهای آن زمان) میشد که هر کدام حداکثر ده هزار نفر شهروند داشتند. همه مردان این حق را داشتند که مادام العمر و همیشه و در تصمیم در کلیه امور شرکت کنند. البته اگر این واقعیت مهم را نادیده بگیریم که بیش از نیمی از شهروندان (یعنی زنان و برده ها) از این حق محروم بودند، می بینیم که این سیستم، که سالاری مردم بدون واسطه و نماینده بود، از دموکراسی های امروز هم مردمسالارانه تر بوده است (از قرار، قبل از آن و در ایران هم در دوره سومریان، مردمسالاری از نوع مستقیم و بدون واسطه بوده است) از آنجا که امروزه نماینده گان مردم هستند که پس از انتخاب شدن و بدون رجوع مکرر به مردم تصمیمات لازم را اتخاذ میکنند. همه مردان یونان قدیم در حکم معدود نماینده های امروزی بودند و خود مستقیماً اداره امور را در دست داشتند.

در امپراطوری روم قدیم هم ایده های مردمسالارانه یونانی بکار برده شد ولی در این تمدن مردم نمایندگانی داشتند. در واقع دولت شامل دو شاخه می شد، یکی سنا که نمایندگان خواص، و دوم مجلس که نمایندگان عوام بود. فلاسفه سیاسی آن عصر، معتقد بودند که همه مردم دارای حقوقی هستند و از آنها میبایستی نگرهبانی کرد و نیز اینکه قدرت سیاسی و دولت لاجرم باید از مردم منشأ بگیرد.

در عصر میانه، دموکراسی به آن روش کمتر دیده شد گرچه با تبلیغات کلیسای کاتولیک از این ایده که تمام بشر از دید خداوند یکی هستند سخن میرفت. نا امنی های اجتماعی باعث شده بود که رعایا به امر کلان - مالکان و اشراف جنگجو گردن نهند. در این دوران فنودالیسم (لفظی که از جمله توسط مونتسکیو رواج یافت) باب شد که بر آن اساس، تمام مردم از حقوق برخوردار هستند و در آن سیستم های دادخواهی و دادگاهی برای احقاق آن حقوق بر پا شد. گرچه با تجمع قدرت در این مالکان از حق و حقوق، صورتی بیش به چشم نمی آمد. از این مراجع دادخواهی به عنوان پایه های قوه قضائیه دولتهای امروزی میتوان یاد نمود.

با فشارهای وارده فراوان از طرف اشراف، جان، پادشاه انگلیس در سال 1215 میلادی ناگزیر از صدور "فرمان کبیر (Magna Carta)" که در واقع منجر به بوجود آمدن پارلمان و یا شاخه مقننه در دولت انگلیس گشت. بر این اساس مقداری از قدرت شاه به مردم منتقل شد و قدرت و نفوذ خانواده سلطنتی محدود شد. بعدها، در سال 1628 بر اساس "عریضه حقوق (The Petition of Right)" قدرت نامحدود مالیات گیری دلخواهی، از شاه گرفته شد. در سال 1660 جان لاک (John Locke 1632-1704) فیلسوف و معرفت شناس انگلیسی در کتاب "دو رساله" (Two Treatises) خود عنوان کرد که: بر اساس قرارداد اجتماعی، وظیفه دولت دفاع از حقوق طبیعی مردم است که شامل حق حیات، حق مالکیت، و آزادی میباشد. در سال 1656 جیمز هارینگتون

(James Harrington 1611-1677) در کتاب "اوشنا (Oceana)" جزئیات قانون اساسی را شرح داد. در سال 1689 "قانون حقوق (The Bill of Rights)" آزادی بیان را در انگلیس به ارمغان آورد. سال 1762 بود که فیلسوف فرانسوی، ژان ژاک روسو (Jean Jacques Rousseau) کتاب قرارداد اجتماعی خود را منتشر نمود و در آن کتاب نظرات جان لاک را توسعه بخشید. فقط چهارده سال بعد، متأثر از افکار فیلسوفان اروپایی، رئیس جمهور آمریکا جفرسن (Thomas Jefferson) در سال 1776 در "اعلام استقلال (Declaration of Independence)"

و مونتسکیو (Montesquieu 1689-1755) با بیان تفکیک قوا، نیز این نظرات متبلور شد و به طور کلی، بیرون آمدن و جدا شدن سه شاخه اجرائیه، قضائیه و مقننه از یکدیگر، اصلی اجتناب ناپذیر برای برقراری دموکراسی گشت. به این ترتیب تا قبل از پایان قرن نوزدهم، انقلابی بعد از انقلاب دیگر روی داد و در کشورهای غربی دولتهای دموکراتیک جایگزین شاهان و فرمانروایان خود کامه شدند. پایه گذاران دولت نوپای آمریکا نمیخواستند به سیاق یونان قدیم به همه مردم اجازه دخالت در امور دولتی را بدهند و در نتیجه سه شاخه دولتی بر اساس نمایندگی استوار شد تا "مردم کم اطلاع" با واسطه "نخبگان" نسبت به امور نظر و رأی داشته باشند.

می بینیم که این "نخبگان" در تمام دنیا "خدای گون" شده و با استفاده از وسائل ارتباط جمعی، با تحت الشعاع قرار دادن افکار عمومی آنچه میخواهند میکنند حتی اگر عملشان کاملاً به ضرر مستقیم رای دهندگان باشد. بوضوح ناقص حقوق آنها باشد. می بینیم که چگونه هر سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه، تحت نفوذ مطلق گروهی خاص که کنترل قوه رسانه های جمعی را در انحصار خود گرفته اند، قرار دارند. مونتسکیو در انتقاد از خود کامگی شاه فرانسه، اصل تفکیک قوا را مطرح کرد تا آزادی های سیاسی برقرار شوند و قوا در یک نفر و یا یک گروه متمرکز نشود و از این موقعیت انحصار گرایانه سؤ استفاده نشود. مونتسکیو (روح القوانين 1748) معتقد بود که برای پیشگیری از این سؤ استفاده هر قوه ای باید تحت مراقبت و کنترل قوای دیگر باشد. امروزه هر سه شاخه دولت تحت کنترل انحصارطلبانه یک گروه خاص و آنهم گروهی است که رسانه های گروهی را تحت کنترل دارد و با آن قادر به خط دادن به ابر قدرت اول جهان یعنی وجدان جهانی میباشد. به قول ویلیام بلکستون (William Blackstone) در سال 1765: "در تمام دولتهای استبدادی، تقنین و اجرای قانون در کف قدرت یک نفر و یا یک گروه انحصارطلب است و در چنین سیستمی از آزادی خبری نخواهد بود". بعد از گذشت سه قرن و در دنیای امروز، میزان انحصار کنترل و وسایل ارتباط جمعی در هر کشوری، با میزان برخورداری مردم آن کشور از آزادی، نسبتی کاملاً معکوس دارد. جیمز مادیسون

(James Madison 1751-1836) که چهارمین رئیس جمهور آمریکا بود و به لقب «پدر قانون اساسی آمریکا» ملقب است، در فدرالیست نوشت: "تجمع قوای مقننه، اجرائیه و قضائیه در دست یک نفر، و یا یک عده محدود و معدود و یا حتی یک عده خاص کثیر، چه به صورت موروثی و یا تصاحب شده و یا حتی انتخاب شده انصافاً و به وضوح تسمام، تعریف یک دولت استبدادی، دیکتاتوری و ظالمانه است". هیچ جامعه استبداد زده ای یافت نمیشود که دیکتاتورهای کوچک و بزرگ، در آن ظالمانه حکومت کنند و در آن جامعه، رسانه های گروهی محدود و کنترلشان در دست قدرتمداران نباشد.

شروع تفکرات مربوط به تفکیک قوا که سرانجام به جدا شدن شاخه مقننه از شاخه مجریه و بعد شاخه قضائیه از این دو گشت، و در پی سالها تلاش و مبارزه برای مردمسالاری و با جرح و تعدیل های ممتد، دموکراسی های موجود پیدا شده اند. این تفکیک قوا و قوه چهارمی که در اختیار مردم باشد (رسانه ها)، از جمله بر دلایل و نیازهای ذیل استوار است:

- 1- نیاز هر شاخه به ارتباط و تماس با مردم و مطلع کردن و در صحنه نگاهداشتن آنها
- 2- جلوگیری از تجمع قوا در یک فرد و یا یک گروه
- 3- هر قوه ای باید تحت مراقبت و کنترل قوای دیگر باشد
- 4- هر قوه ای میبایستی از قوای دیگر جدا و مستقل باشد
- 5- به علت پیچیدگی تمدن ها و پیشرفت علم، اداره هر شاخه بسیار تخصصی است
- 6- اهمیت دارا بودن حق انحلال هر شاخه توسط شاخه های دیگر
- 7- لزوم پاسخ گو بودن در مقابل مردم و لزوم وجود امکان بازخواست توسط مردم
- 8- لزوم امکان نصب و عزل اعضای هر شاخه مستقل از بقیه

9- جلوگیری از مخفیکاری و کدر کردن حقایق و بسط کامل شفافیت

10- در نهایت، دولت بایستی از مردم و برای مردم و خدمتگذار مردم باشد

دلایل فوق فقط قسمتی از ادله دال بر وجوب نیروی مستقل از سه شاخه دولت و کانونهای قدرت که در کنترل و نظارت مستقیم مردم باشد که بتواند با درارتباط مستقیم قرار دادن مردم با مستخدمین دولت مردمی و ایجاد تماس مستقیم و مطلع کردن آنها، امکانات و شرایط در صحنه ماندن مردم را فراهم کند و از تجمع قوا در یک فرد و یا گروه جلوگیری کند. مراقبت و کنترل لازم بر هر قوه توسط قوای دیگر و بر تمام آنها توسط مردم، را در شفافیت تمام به دست خود مردم بدهد. حدود هر قوه را برای مردم زلال، و استقلال خود و سه قوه دیگر را نگهبان باشد؛ توسط متخصصین، پیچیدگی و کدورت را از مسائل هر شاخه ای بگشاید و مسائل را برای مردم شفاف و ملموس نگه دارد که آنها بتوانند در تصمیم گیری ها و تعیین سرنوشت خویش دخالت داشته باشند؛ در صورت فساد و تجمع قدرت در یک شاخه، مردم بتوانند در حق خود مبنی بر انحلال هر شاخه ای توانا باشند؛ مقامات را از برجهای عاج آگین و از موقعیتهای مختار ولی نامسئول بیرون کشیده در مقابل مردم، پیوسته پاسخگو نگاه دارد؛ در روند انتخاب و نصب مقامات هر شاخه، و در صورت لزوم عزل آنها، برای مردم امکان دخالت و نظارت مستقیم را مهیا سازد؛ با استفاده از امکانات چاپی، کامپیوتری، صوتی و تصویری، شفاف گردانی را در جامعه بسط دهد؛ و در نهایت، پیوسته، خود و سایر قوای دولتی را از مردم و برای مردم و خدمتگذار مردم پایدار نگاه دارد.

هر روز شاهد خشن تر شدن خشونتها و مرگبارتر شدن تسلیحات و شایع و پراکنده تر شدن آنها هستیم. راه نجات، تعجیل و تسهیل در مسلح شدن به اسلحه کشتار جمعی اتمی و شیمیایی و بیولوژیکی ... نیست. فقر و محرومیت و گرسنگی، اسلحه های کشتار جمعی ای هستند که در دنیای امروز بیش از مجموع همه سلاحهای دیگر مدام مشغول کشتارهای جمعی بی سر و صدا و انتشار فرهنگ خشونت و کشتار در تمام دنیا هستند. برای اجتناب از مصرف شدن این تسلیحات بر ضد خود و یا بکاربردن آن توسط خود بر ضد غیر، که به همان اندازه زشت است، راه نجات موجود است: نفس خویش را مکلف شمردن و دست تمنا بسوی اول ابر قدرت دنیا، دراز کردن:

وجدان جمعی، اول ابر قدرت دنیا است.

با این مقدمه پیشنهاد گشایش باب رای زنی و تفکر در باب "رسانه های گروهی به عنوان چهارمین شاخه دولت" را به همه آزادگان عاشق آزادی و رشد و استقلال تقدیم می نمایم. باشد با جسارت و اعتماد به نفسی که برازنده آنان است، ابتکار و خلاقیت خود را بکار برند و در پایه گذاری پایدار پایه های آزادی و رشد و استقلال در شفافیت کامل بکوشند.

به امید برقراری و پایداری آزادی رشد استقلال

بهراد شیوا

بیست و چهارم امرداد ماه 1383

یک بامداد پانزدهم ماه آگوست 2005